

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در رابطه با آیه مبارکه سوره اسراء که می‌فرماید: «...»

مؤمنانی که اعمال صالح انجام می‌دهند، بشارت می‌دهد که برای آنها پاداش بزرگی است. بحثی اینجا است که آیا ایمان بدون عمل صالح ارزشی دارد یا ندارد؟ سه نظر وجود دارد:

۱- ایمان بدون عمل صالح هیچ ارزشی ندارد. عده‌ای گفتند ایمان بدون عمل صالح هیچ ارزشی ندارد. آیاتی از قرآن هم بر این معنا آوردند؛ مثل همین آیه شریفه. در اکثر جاهای قرآن کریم، دنبال ایمان، عمل صالح اشاره شده است.

۲- ایمان بدون عمل صالح هم فایده دارد: عده‌ای گفتند فایده دارد و باز این‌ها هم آیاتی آوردند؛ مثل «...»

«...»؟ در اینجا عمل صالح را اشاره نمی‌فرماید.

۳- ایمان بدون عمل صالح مجازات هم دارد: عده‌ای گفتند: نه تنها ایمان بدون عمل صالح ارزشی ندارد، بلکه مجازات هم دارد. کسی که به چیزی ایمان داشته باشد اما به آن عمل نکند.

**نظر درست کدام است؟** ظاهراً نمی‌شود ما یک نظر کلی بدهیم. هر سه نظر فی‌الجمله درست است. منتها هر کدام در یک قسمتی. بعضی از ایمان‌ها بدون عمل فایده ندارد. مثلاً کسی که ایمان داشته باشد باید انفاق کند؛ به خمس ایمان داشته باشد، اما خمس ندهد؛ به زکات ایمان داشته باشد، اما زکات نپردازد؛ این فایده‌ای ندارد؛ اگر چه اثر نسبی دارد. اثر نسبی آن هم این است که در این دنیا حکم مسلمان پیدا می‌کند. اما در آخرت هیچ تأثیری در سعادتش نداشته و خداوند اجر و مزدی به او عطا نمی‌کند و در مجازات خمس ندادن، ایمان وی اثری ندارد. در بعضی از جاها صرف ایمان کافی است و دیگر نیازی به عمل ندارد. مثل ایمان به یگانگی خدا. ایمان به یگانگی خدا خودش عمل است؛ یعنی انسان باید در نظر و اعتقاد معتقد باشد که خدا یگانه است و شریکی ندارد، این می‌شود توحید و این کفایت و دیگر نیاز به عمل نیست؛ یعنی وقتی شما همین ایمان را داشته باشید خود همین ایمان اجر و پاداش دارد. یا در بعضی از روایات آمده است مثل بعضی از عقاید امامیه که امام می‌فرمایند: کسی که رجعت ما اهل بیت را قبول نداشته باشد شیعه ما نیست. کسی که معتقد به رجعت باشد همین بس است و همین که اعتقاد پیدا کرد، همین می‌شود مستحق پاداش. یا اعتقاد به اینکه بداء وجود دارد (بداء به معنای اینکه مشیت الهی و قضای الهی به امضای خدا تغییر خواهد کرد. خدا یک حکمی صادر کرد و بعد آن حکم را برداشت. به این می‌گویند: بداء). اگر کسی معتقد به بداء بود بر اساس مرام اهل بیت<sup>(ع)</sup>، خود همین اعتقاد کفایت و عمل نمی‌خواهد. پاداش هم به او می‌دهند. حتی روایت داریم که بر پاداش دلالت دارد؛ می‌فرماید: «ما عبداً لله بشئٍ أَفْضَلُ مِنَ الْبَدَاءِ»<sup>۳</sup>؛ خداوند با هیچ عبادتی مانند اعتقاد به بداء عبادت نشد. معنای روایت چیست؟ یعنی شما اگر معتقد به بداء بودید به همان طریقی که اهل بیت<sup>(ع)</sup> گفتند، بالاترین عبادت را انجام دادید یعنی ثواب بردید. پس در این جا صرف اعتقاد کافی است و وراي آن هم چیزی نیست. پس یک سری اعتقادات است که بدون عمل فایده‌ای ندارد اگر چه آثار دنیایی دارد. یک سری اعتقادات است که به صرف اعتقاد فایده محقق است و کفایت. یک سری از اعتقادات است که اگر اعتقاد بود و ایمان بود و عمل نبود مجازات دارد. فرض کنید در کربلا یک عده‌ای بودند که امام حسین<sup>(ع)</sup> را نمی‌شناختند. اصلاً به شخصیت امام حسین<sup>(ع)</sup> معرفت نداشتند. مثل شامی‌ها. اکثر شامی‌ها این طوری بودند. تحت تأثیر تبلیغات مسموم معاویه بودند و ذهنشان شستشو داده شده بود و ذهنیت غلطی از اهل بیت<sup>(ع)</sup> داشتند. عده‌ای هم بودند که امام حسین<sup>(ع)</sup> را می‌شناختند. به نظر شما کدام یک از این دو دسته عذابشان بیشتر است؟ دسته دوم. آنها به امامت امام حسین<sup>(ع)</sup> ایمان داشتند! بنا نیست خدا در روز قیامت بگوید: چون شما ایمان داشتید پس نصف عذابتان کمتر است. فقط عمل نکردید به ایمانتان. اینگونه حکم نمی‌کند. خداوند عده‌ای از یهود را سرزنش می‌کند که کتاب خدا را می‌شناختند همانطور که پسرانشان را

۱- اسراء آیه ۹

۲- یونس آیه ۲

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۶

می‌شناختند. یعنی ایمان داشتند به حقانیت این کتاب، ایمان داشتند به حقانیت این پیامبر و با این حال به ایمانشان عمل نکردند. به همین دلیل قرآن آن‌ها را ملامت می‌کند. پس هر سه نظر درست است. منتها گویندگان این آراء سعی کردند که هر کدام نظریه خود را تعمیم دهند که کار درستی نیست.

\* بخشی از اعتقادات است که صرف اعتقاد کافی است؛ مثل ایمان به توحید، ایمان به بداء. معمولاً اصول دین در این جرگه هستند.

\* بخشی از اعتقادات است که به صرف ایمان کافی نیست و عمل می‌خواهد، مثل فروع دین.

\* بخشی از اعتقادات است که اگر ایمان داشته باشی و عمل نکنی مجازاتش سنگین‌تر و بیشتر است.

می‌فرماید: «<sup>۱</sup>؛ آنهایی که به آخرت ایمان نمی‌آورند برای آنها عذاب

دردناکی آماده کرده‌ایم. چرا فقط ایمان به آخرت را فرمود؟ چرا نفرمود کسانی که ایمان به خدا و نبوت و روز قیامت نمی‌آورند و فقط روز قیامت را گوشزد کرد؟! در قرآن از این آیات به این صورت زیاد است. چون قبلاً اشاره کردیم من فقط برای یادآوری عرض می‌کنم. جای دیگری می‌فرماید: «...»

ایمان نمی‌آورند در عذاب و گمراهی دور هستند. در سوره ص می‌فرماید: «...»

«<sup>۲</sup>؛ عذاب شدیدی بخاطر فراموش کردن روز حساب دارند. در سوره نمل می‌فرماید: «

«<sup>۳</sup>؛ کسانی که به آخرت ایمان ندارند، اعمال (بد)شان را برای آنان زینت

می‌دهیم بطوری که سرگردان می‌شوند. برای تحقق شقاوت ابدی صرف ایمان نیاوردن به آخرت را کافی دانسته و اشاره‌ای به توحید و نبوت نفرموده است. چرا؟ دلیلش این است که اگر کسی ایمان به توحید داشت ممکن است که ایمان به معاد نداشته باشد. ممکن است که کسی بگوید: من قبول دارم که خداوند قدرت مطلق است و می‌تواند انسان را خلق کند و اموات را زنده کند. اما به چه دلیل این کار را بکند؟! دلیلی برای این نمی‌بینم. منکر معاد شود. کما اینکه آیاتش را دیدید. مشرکان خدا را قبول داشتند؛ خالقیت، یگانگی در ذات را قبول داشتند اما معاد را قبول نداشتند. (آیاتش را قبلاً من عرض کردم، مراجعه فرمایید) اما شما نمی‌توانید در سراسر عالم یک نفر را پیدا کنید که معاد را پذیرفته باشد اما توحید را نپذیرفته باشد. بنابراین نمی‌توانیم بگوییم کسانی که به توحید ایمان آوردند دیگر مشکل حل است. یا نبوت را حتی به صورت فی‌الجمله قبول نمودند مشکل حل است. تا زمانی که معاد را نپذیرند فایده‌ای ندارد و لذا عرض کردیم که راز فروپاشی بنیان‌های اخلاقی و اجتماعی امت‌ها، بی-اعتقادی به معاد بوده است.

آیه بعد می‌فرماید: «<sup>۴</sup>؛ انسان (بر اثر شتابزدگی)، بدیها را طلب

می‌کند آن گونه که نیکیهها را می‌طلبد؛ و انسان، همیشه عجول بوده است. یعنی از خدا شر خود را طلب می‌کند همان طور که خیر طلب می‌کند. برای اینکه مطلب روشن شود مثال می‌زنم. مثل بچه‌ایی که چاقوی تیز را در دست پدرش دیده است و می‌گوید: این را به من بده می‌خواهم با آن بازی کنم. خوب این برای او شر است. یا سم موش را در شیشه دیده است که خیلی خوشترنگ است. می‌گوید: بریز در آب بده من بخورم. خیال می‌کند شربت است. گریه هم می‌کند. همین‌طور بیایید بالاتر. وقتی انسان بزرگ می‌شود درست است که فکرش وسعت می‌گیرد اما مصالح هم بزرگند. گاهی وقتها در آن سطح بالاتر مصالح را اشتباه تشخیص می‌دهد. گاهی شر را خیال می‌کند خیر است. لجاجت می‌کند که من این را می‌خواهم و باید به آن برسیم. اما

۱- اسراء آیه ۱۰

۲- سباء آیه ۸

۳- ص آیه ۲۶

۴- نمل آیه ۴

۵- اسراء آیه ۱۱

نمی‌تواند تشخیص بدهد که این برای او سم است. گاهی وقتها می‌رود در خانه خدا و کراراً دعا می‌کند که خدایا! من را به هم چنین چیزی برسان! در حالیکه شر او در آن است. مراد از شر در این آیه شر نسبی است. گاهی وقتها شر، شر مطلق است؛ گاهی وقتها شر، شر نسبی است. مثلاً اینکه ماری بیاید و بر پای شخصی بزند و او را بکشد. این شر است. اما شر نسبی است. سم مار از مواد داروسازی بسیار گران‌قیمت است و در مصارف داروسازی جایگاه بسیار بالایی دارد. اما مردم تعبیر به شر می‌کنند. خوب این که فی‌نفسه شر نیست. اما بالنسبه به این که به شخصی بزند این شر است. خدا هیچ شر مطلق را نیافریده است. انسان یک سری چیزها را می‌بیند و خیال می‌کند خیر است. مثلاً می‌گوید: ای کاش! من هم مثل فلانی ثروتمند بودم. مرتب دعا می‌کند که خدایا! به من ثروت بده! دعا می‌کند که ای کاش! من هم مثل فلانی منصب داشتم. از خدا می‌خواهد که به او منصب عطا کند. اما این بیچاره نمی‌داند که اگر به این منصب رسید همین یک ذره دینی هم که دارد از دستش خواهد رفت. اگر به مال رسید در منجلاب غوطه‌ور خواهد شد. این را نمی‌داند. بعد آخر آیه می‌فرماید که: «انسان خیلی عجله-

کننده است. یکی از طبایع انسانی عجله است. یعنی انسان در حالت عادی عجول است. اگر تربیتش کنند از این حالت طبیعی خودش به یک حالت غیرعادی وارد می‌شود، یک صفتی در او ظاهر می‌شود به نام حلم. حلم یعنی عجول نبودن. عجول یعنی اینکه انسان در امور مختلف فوراً اقدام کند. مثلاً در نظر دادن سریع نظر بدهد. دارد با یکی بحث می‌کند اجازه ندهد که او هم جمله‌اش تمام شود مرتب بین حرف او می‌پرد. در قضاوت کردن به سرعت قضاوت می‌کند، قبل از اینکه متهم را ببیند. قبل از اینکه آن شخصی را که در موردش حرف زدند، اصلاً یک کلمه از خودش دفاع کند، آقا قضاوتش را کرده حکم را هم صادر کرده و رفته است. در مؤاخذه کردن، قبل از اینکه عذر طرف را بپرسد، مواخذه می‌کند. اول نمی‌گوید: خوب، شما که این کار را کردی، عذرت چه بوده است؟ خدا به ابلیس گفت: عذرت چه بوده است؟ با اینکه علام‌الغیوب بود. و خدا حلیم است. اما آدم مدعی‌تر از خداست. قبل از اینکه بپرسد خوب، عذر شما چیست؟ باب ملامت را باز می‌کند. در ستایش کردن عجله می‌کند. به محض اینکه از یکی خوشش آمد بدون اینکه تبیین کند شروع می‌کند به مدح‌های زیادی گفتن. در نظر دادن عجله می‌کند. انسان عجول است و این یکی از صفات زشت است. یکی از طبیعت‌های زشت انسانی است. نقطه مقابلش حلم است. حلمی که انسان تأنی داشته باشد در مجازات کردن، در افشا کردن، در عجله کردن، در قضاوت کردن، در ستایش کردن، در محاجه کردن، در منازعه کردن. یکی از زیباترین صفت‌هایی که مؤمن را باوقار می‌کند، صفت حلم است. قرآن می‌فرماید چون انسان عجول است بدون اینکه بنشیند و فکر کند که این چیزی که من می‌خواهم چه فایده دارد، به عجله شروع می‌کند از خدا چیزی را طلب کردن. [امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup>] در نامه ۳۱ به امام حسن<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: فرزندم! بعضی وقتها تو چیزی را از خدا می‌خواهی اما خیر تو در آن چیز نیست، برای تو شر است و خداوند از تو می‌گرداند به دلیل اینکه او خیر تو را می‌خواهد و تو نمی‌دانی. یکی از فلسفه‌های مستجاب نشدن دعا همین است که انسان‌ها خیلی وقتها چیزهایی را از خدا می‌خواهند که برای آنها خیر نیست.

**چگونه حلم به دست بیاوریم؟** اولاً خمیرمایه حلم بصیرت است. عقل کامل است. اما اگر انسان خواست کمی تمرین کند؛ در روایات راه تمرینش هم را نشان داده است. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمودند: «إِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ»؛ اگر حلم نداری، تظاهر به حلم کن. ادای افراد حلیم را در بیاور. بعد فرمودند: کم بودند قومی که تشبه به قوم دیگری کردند و در آخر مثل آن قوم نشدند. معنای حدیث این است که معمولاً کسانی که حتی نقش بازی می‌کنند، آرام آرام می‌شوند مثل آن کسانی که نقششان را بازی کردند. زیاد بودند کسانی که برای یک غرضی به دیوانگی زدند و آخرش دیوانه شدند. حضرت فرمود: «إِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا»؛ اگر حلم نداری، «فَتَحَلَّمْ»؛ تظاهر به حلم کن! که حلم در انسان ایجاد شود. روایات زیادی در مورد حلم داریم.

بعد می‌فرماید: <sup>۲</sup> «...؛ ما شب و روز را دو آیه قرار دادیم، ...»

آیه شب را. «...؛ و آیه روز را روشن ساختیم، ...»

...؛ پس محو کردیم

...؛ تا فضل خدا را

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۰۷

۲- اسراء آیه ۱۲

جستجو کنید، ...»

«...؛ و برای اینکه عده‌های سالها را بدانید و حساب را بشناسید، ...»

«؛ و هر چیزی را تفصیل دادیم و مجزا و متمایز ساختیم. اما کلمات این آیه که می‌فرماید: ما شب و روز را

دو تا آیه و نشانه‌ای از نشانه‌های قدرت خدا قرار دادیم. (این که روشن است) ...»

تاریک کردیم. چرا فرمود: «؟» «؟» اضافه بیانیه است. یعنی در واقع معنا این می‌شود که آیه‌ای که همان شب

باشد؛ یا شب را که آیت خداست، محوش کردیم. و روز که آیت دیگر است را روشن کردیم. پس این آیه اضافه بیانیه است. یعنی

مضاف‌الیه بیان مضاف است. نه اینکه چیزی غیر مضاف باشد؛ خود مضاف است. به این می‌گویند: اضافه بیانیه. هر گاه مضاف و

مضاف‌الیه در واقع یک وجود داشته باشند، می‌گویند: اضافه بیانیه. نمی‌خواهد بگوید، آیه‌ای که در شب است. می‌خواهد بفرماید

همان خود شب. یک وقت می‌گوییم: غلام زید. این غلام و زید را می‌گویند: اضافه لامیه. چون غلام غیر از زید است. اینجا

می‌خواهد بفرماید: خود شب. مرادش از «؟» «؟» خود روز است. ...»

کردیم؟ ...» «؟» تا فضل خدا را جستجو کنید؛ و برای اینکه عدد سالها و حساب را بدانید. اگر شب و روز

نبود؛ مثلاً همیشه خورشید یک جا بود؛ فرض کنید خورشید قائم بود بر شهر بغداد. در تهران همیشه ساعت یازده بود؛ در

افغانستان ده صبح بود؛ در چین مثلاً هشت صبح بود؛ در ژاپن همیشه شب بود؛ در آمریکا همیشه شب بود؛ هر جایی همیشه

یک جور خاصی بود. حالا می‌خواستید وعده بگذارید، تاریخ بگویید، چه تاریخی؟! چند روز گذشته؟! چند روز آینده؟! اصلاً زندگی

به هم می‌ریخت. نه گذشته مفهومی داشت، نه آینده مفهومی داشت. اما الان می‌گوییم مثلاً در تاریخ ۵۸/۲/۱ یا برای آینده در

ساعت فلان و فلان روز، ساعت مشخص و برنامه‌ریزی می‌کنیم. یکی از فوائد شب و روز و اختلاف شب و روز همین است. ...»

خدا دارد منت می‌گذارد می‌گوید: ببینید! ما زندگیتان را چقدر آسان کردیم! در جای دیگر می‌فرماید: «

«!؛ بگو: به من خبر دهید اگر خداوند شب را تا

قیامت بر شما جاودان سازد، آیا معبودی جز خدا می‌تواند روشنایی برای شما بیاورد؟! آیا نمی‌شنوید؟ اگر شب را برای شما

یکسان قرار دهد تا روز قیامت، چه کسی برای شما روز را می‌آورد تا در آن کار کنید و فعالیت کنید؟!»

آیات خدا زیادند. یکی شب است و یکی روز. اما این دو آیت در آثارشان خیلی تفاوت دارند. او تاریک است؛ این روشن است. آن

جای استراحت است؛ این برای کار و تلاش است. بنابراین آیات برای رساندن به مقصد و نشان دادن حقیقت یکسان نیستند. به

یک اندازه نیستند؛ متفاوتند. متغیرند. یک نکته‌ای هم که در این آیه به دست می‌آید این است که اختلاف در شب و روز خیلی از

معضلات بشر را حل می‌کند که من اشاره کردم. اصولاً اگر در جهان هستی اختلاف نبود، اصلاً زمینه پذیرش فیض هم قطع

می‌شد. شما در عالم طبیعت نظر کنید! اگر همه جای دنیا هوا یکسان بود. زمین‌ها هم صاف بود عین یک سالن. خدا آن را صاف

خلق کرده بود. اصلاً قابل سکونت نبود. چرا؟ علت اینکه باران می‌آید؛ این است که خورشید می‌تابد به دریا، آب تبخیر می‌شود

می‌رود بالا. خوب وقتی آب تبخیر شد و رفت بالا، اگر بخواند روی همان دریا ببارد که فایده‌ای ندارد و بی‌خاصیت است. باید

برود روی زمین خشک ببارد. بخواند برود روی زمین خشک باید یک بادی بیاید و این ابر را ببرد. باد چه طور به وجود می‌آید؟

به خاطر اختلاف دما در دو منطقه. محققان می‌گویند: در منطقه‌ای هوا گرمتر می‌شود، انبساط ملکولی بیشتر می‌شود و فشار هوا

کمتر می‌شود؛ در منطقه‌ای هوا سردتر است؛ لذا انقباض ملکولی است و فشار هوا باعث می‌شود که هوا کشیده شود به این طرف

و می‌شود باد. پس به خاطر اختلاف باد ایجاد شد. باد که آمد گرده‌افشانی هم می‌کند؛ درختان بارور می‌شوند؛ ابرها را روی

زمین‌های خشک می‌برد؛ آنجا که نیاز به آب دارد. باز اختلاف دما باعث بارش می‌شود. چون اگر دمای همه جا یکسان بود، باید

باران در همان محل تشکیل ابر، ببارد، نه اینکه آنجا ببارد و بیاید این جا ببارد. چون معلوم است که شرایط مختلف است که آنجا

نبارید و اینجا بارید. یک شرایط دیگری است. پس اختلاف باعث بارش ابر می‌شود. وقتی که باران بارید و آمد روی زمین، اگر همه جا صاف بود، آب همینطور روی هم می‌شد و می‌آمد بالا. رودی جاری نمی‌شد؛ چشمه‌ای جاری نمی‌شد. چه طور می‌شود که چشمه جاری می‌شود؛ رودخانه جاری می‌شود؟ یک منطقه بالا است؛ یک منطقه پایین است؛ از بالا به پایین آب جاری می‌شود. می‌بینید که اگر این اختلاف در سطح زمین و در مناطق جغرافیایی نبود، اصلاً حیات ممکن نبود. آب فقط در دریاها بود که این هم قابل خوردن و استفاده نبود. اما همین اختلاف فیض را جریان می‌دهد. همین طور بیاید در عالم انسانی. اگر همه انسان‌ها عین هم بودند. اخلاق‌هایشان یکی بود؛ گرایش‌هایشان یکی بود؛ خواسته‌هایشان یکی بود؛ اصلاً زندگی بشر متلاشی می‌شد. همه می‌خواستند دانشمند فیزیک بشوند. هیچ کس به چیز دیگری علاقه نداشت. حالا یکی برق دوست دارد، می‌رود سراغ برق. یکی مهندسی مثلاً ساختمان دوست دارد، می‌رود سراغ آن. یکی شغل آزاد دوست دارد، یکی رانندگی دوست دارد، یکی طبابت دوست دارد. همه احتیاجات جامعه انسانی برآورده می‌شود. چرا؟ چون مختلف آفریده شدند. انسان‌ها دارای اختلافند. سلیقه‌ها، فکرها و گرایش‌های مختلف دارند. لذا زندگی هم به جریان می‌افتد. یک دینام هم که می‌خواهد بگردد دو قطب آن باید مختلف باشند. اگر هر دو مثبت و یا هر دو منفی باشند، گردشی اتفاق نمی‌افتد. به خاطر همین مرحوم صدرا یک عبارتی دارد، می‌فرماید: «لو التضاد لانقطع الفيض عن المبداء جواد»؛ اگر تضاد نبود (منظور از تضاد اختلاف است) در عالم هستی فیض نمی‌رسید. مرادش همین است. قرآن به یک گوشه‌ای از این اختلاف اشاره کرده است. می‌گوید: ببینید! خدا دو آیه متفاوت با دو گونه آثار، بعدش هم این اختلاف باعث «...»

«...» است، «قس علی ذلک». آخر آیه می‌فرماید: «...»

«تفصیل» یعنی فصل فصل کردن، به گونه‌ای که هر شیء از شیء دیگر متمایز شود. به نظر می‌رسد که این آیه می‌خواهد بفرماید که در جهان هستی هیچ شیء‌ای مثل و مانند ندارد. می‌گوید: این که داریم می‌بینیم دارد. یک آقای زید، این همه آدم مثل او هستند. می‌گوییم: نه! منظورمان این نیست که از نظر کلی؛ از نظر ویژگی‌های کلی و دقیق. شما اگر به دو قلو هم نگاه کنید از نظر تمام ریزه‌کاری‌ها عین هم نیستند. همانطور که هر انسانی یک اثر انگشت منحصر به فردی دارد که مال خودش است. همین طور صدا و لهجه‌اش. شما می‌گویید لهجه یزدی‌ها یک لهجه خاصی است. اما اگر دقت کنید هیچ یزدی مثل دیگری حرف نمی‌زند. اگر کسی زبان‌شناس باشد و خیلی دقیق‌النظر باشد می‌تواند تشخیص دهد. یکی از هنرمندی‌های خدا در عالم هستی این است که هر چیزی را که از سیاهی عدم به نور وجود آورده، یک وجود منحصری است که در کل عالم مثل و مانند ندارد. در ستارگان و سیارات نگاه کنید اینگونه است. شما به خط خودتان نگاه کنید. خط ده سال پیش خود را بگذارید و با خط کنونی خود مقایسه کنید می‌بینید که فرق دارد. این فرق ناگهان ایجاد نشده است. منتها بین هر دو باری که نوشتید این قدر فاصله کم بوده که نفهمیدید. هیچ چیزی مثل چیز دیگری نیست «...»

می‌خواند یک طور خاص است. بعضی از قاری‌های قرآن یک بار خواندند، دیگر نتوانستند مثل آن بخوانند. بعضی از شعراء شعری گفتند، شهرت عالم‌گیر پیدا کرده، بعدش یک دیوان شعر گفتند، دیگر مثل آن نشده است. شعر «علی ای همای رحمت» استاد شهریار در همه عالم پیچید، یک دیوان قطور دارد که یکی از آن معروف نشد. اصلاً هر وجودی یک وجود منحصر به فرد است. همانطور که هر روزی یک روز مخصوص به خود است. قرآن می‌فرماید: «...»

مقدار معینی دارد. «...» « ذرات عالم هستی اینگونه هستند.

در آیه بعد می‌فرماید: «...»؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. «...»

«؛ و روز قیامت، کتابی برای او بیرون می‌آوریم که آن را در برابر خود، گشوده می‌بیند. معنای

آیه روشن است. کلمه «طائر» در لغت به معنای پرنده است. اما در اصطلاح به معنای بدیمنی است. به نتیجه شوم و نحوست،

«طائر» می‌گویند. مثلاً گفته می‌شود فلان پرنده بدیمن است. عرب‌ها رسمی داشتند؛ وقتی می‌خواستند مسافرت بروند اگر جلوی آنها یک پرنده‌ای پرواز می‌کرد، منتظر می‌شدند ببینید که این پرنده متمایل به سمت راست می‌شود یا به طرف چپ. اگر به طرف راستشان می‌رفت، به او می‌گفتند: «سناح» و این را به فال نیک می‌گرفتند. ولی اگر به طرف چپ می‌چرخید می‌گفتند: بارح و این را به فال بد می‌گرفتند. بعد کم کم غلبه پیدا کرد به فال بد زدن. به انبیاء می‌گفتند: «انا تطیرنا بکم»؛ ما به شما فال بد می‌زنیم. «قالت طائرکم عند الله»؛ پیغمبر<sup>(ص)</sup> به آنها گفت: بدیمنی و نکبت شما اعمال خودتان است که نزد خدا دارید. نکبتتان از خودتان است. در این آیه شریفه کلمه طائر به معنای نتیجه بد اعمال است. اینکه آویزان کردن به گردن به کار برده است به این معناست. می‌فرماید: نتیجه بدکرداری و نکبت اعمال هر انسانی به گردن خودش بند است و در روز قیامت هم کتابی برای او بیرون می‌آوریم که اعمالش در آن کتاب ثبت است و برای او مشهود، باز شده و می‌تواند بخواند. اما نکته‌ای که در این آیه خیلی مشهود است این است که در جهان یک روالی حاکم است که آثار عمل هیچ کس به کس دیگری نمی‌رسد. چه اعمال بد، چه اعمال خوب. مال خودش است. یک بحثی بین مفسرین ایجاد شده است که نه! این خلاف ظاهر است. ما بالعیان می‌بینیم که یک نفر ظلمی کرده است یکی دیگر چوبش را می‌خورد. لکن باید گفت: آنچه در ظاهر به غیر می‌رسد، در واقع این طور نیست. گاهی اولاً ممکن است که فرد گناهی کرده باشد که الان گرفتار یک ظالمی شده باشد. ظاهراً دود عمل ظالم به چشم مظلوم می‌رود، اما در واقع مظلوم دارد تقاص عمل خودش را پس می‌دهد. خدا این ظالم را بدون اینکه مجبورش کرده باشد، روی ظلمش را گردانده به طرف این مظلوم، فقط همین. بدون اینکه در اختیار ظالم تصرف قاهرانه کرده باشد. گاهی وقتها هم است که نه، مظلوم ظلمی نکرده است که گرفتار این ظالم شده است اما دود این عمل می‌رود در چشم خود ظالم. چرا؟ به خاطر اینکه نظام جهان یک نظام ظلم‌ناپذیر است. ممکن است در این دنیا کسی پیدا نشود که یقه اش را بگیرد، اما خداوند یک جایی قرار داده که هیچ کس نمی‌تواند از آن جا حق دیگری را بردارد و از آنجا رد شود. امکان ندارد! در روز قیامت خدا تمام حق مظلومین را خواهد گرفت. بنابراین ظالم، ظلمی که کرده بدون اینکه چیزی نصیبش شود، دودش در چشم خودش می‌رود. مثال: شخصی در این دنیا آمد و حق یک مظلومی را پایمال کرد. مثلاً جلوی مال یک بچه یتیمی را گرفت و همه‌اش را برد. تمام شد و رفت. روز قیامت جلو او را می‌گیرند، می‌گویند: شما حق این بچه یتیم را پایمال کردی؛ حالا باید تقاص پس بدهی. می‌گویند: در ازای این مبلغی که بردی، این همه کار خوب کردی، فلان جا و فلان جا، کارهای خوبی که کردی، ثوابش مال او. این برابر آن. پاداش آن چقدر است که اگر همه دنیا را بدهند ارزشش را ندارد. حالا دودش در چشم چه کسی رفت؟! یا مثلاً به ناحق به مظلومی سیلی زد. از این سیلی جز این که یک کم عقده‌اش تسکین پیدا کرد، آیا چیز دیگری هم بدست آورد؟! روز قیامت می‌گویند: این گناه را این مظلوم کرده بود که باید پانصد سال، محبوس شود؛ حالا تو به جایش به حبس می‌روی، به جای آن سیلی! چه قدر این سیلی گران تمام شد! این دود رفت به چشم خودش. بنابراین اگر من حیث‌المجموع به جهان نگاه کنیم و آخرت را هم بگذاریم جزء حیات، بلکه اصل حیات انسان، اگر این طوری نگاه کنیم؛ هر کس هر کاری کند آخرش برمی‌گردد روی سر خودش. و راهی هم جز این ندارد. خدا این نظام را این طور آفریده است. هیچ کارش هم نمی‌شود کرد. بعد یکی از اهداف کلی سوره اسراء همین حقیقت است و کراً هم ذکر کرده است.

قبلاً عرض کردیم که هر سوره دارای یک یا چند هدف از اهداف کلی است. شما یک دستگاهی را نگاه کنید! کل این دستگاه برای سازنده یک هدف بوده است. مثلاً ماشین. بعد دوباره این ماشین تشکیل شده است از چند قطعه کلی مثل بدنه، موتور و سایر اجزاء. دوباره هر کدام از این اجزاء، جزءهای ریزتری دارد. تشبیه می‌کنیم اهداف هدایت هم جزئی و کلی و متوسطند. هر یک از سوره قرآن شامل یک یا چند غرض از اغراض متوسط هدایت است. در این سوره اسراء یکی از اهداف متوسط این است که می‌خواهد بفرماید: ای مردم! ای جمعیت دنیا! بدانید اگر علو کنید، چوبش را خودتان می‌خورید؛ اگر نیکی کنید برای خودتان کردید؛ اگر بدی کنید خودتان گرفتار می‌شوید. اول قصه بنی‌اسرائیل را می‌فرماید. بعد هم نمی‌خواهد بفرماید که بنی‌اسرائیل بودند و تمام شدند این در واقع تذکارتی برای امت اسلام است. چون پیامبر اکرم<sup>(ص)</sup> فرمودند: امت من شباهت زیادی به بنی‌اسرائیل دارند و خدا این آیات را فرموده به خاطر این که مردم مسلمان هم حذر کنند، مثل بنی‌اسرائیل نشوند و راه آنها را نروند. این برای من و شما هم هست. ما استثناء نشدیم. (در قصه‌های آنها، به فرموده‌ی خود قرآن عبرت است). باز می‌فرماید:

«...»<sup>۱</sup>. در آیات بعدی می‌فرماید: «...»<sup>۲</sup>؛ هر کس هدایت شود، برای

خود هدایت یافته، به نفع خودش است. «...»<sup>۳</sup>؛ و آن کس که گمراه گردد، به زیان خود گمراه شده

است. «...»<sup>۴</sup>؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. پس ببینید یکی از اهداف این

سوره این است که بگوید: مردم! شما هر کار بدی که بکنید در واقع دارید به خودتان لطمه می‌زنید. به هیچ کس در عالم لطمه نمی‌زنید به جز خودتان. و اگر انسان این عقیده را در خودش ثابت کرد، دیگر بدی نمی‌کند. علت اینکه مردم بدی می‌کنند خیال می‌کنند که بدی کردند و در رفتند و دیگر تمام شد. غافل از اینکه این نظام اینگونه نیست. هیچ چیز در دنیا گم نمی‌شود و این یکی از حقایقی است که اگر انسان باور کند خیلی متحول خواهد شد، این سوره کریمه عهده‌دار تبیین این حقیقت است. در اول سوره اشاره دارد که خداوند پیامبر<sup>(ص)</sup> را شایسته معراجش دید و او را به معراج برد. «انه هو السميع البصير» (یادتان است که در تفسیر گفتیم که خداوند شنوای دعوت پیامبرش بود و نیز می‌دید که او لیاقت این سفر را دارد) چون عامل به عمل صالح بود و نتیجه خوبیش هم نصیب خودش شد. بعد قصه بنی‌اسرائیل را می‌گوید، می‌فرماید: آنها علو کردند و دودش به چشم خودشان رفت. دوباره خوب شدند، خدا عده‌شان را زیاد و غالب کرد. دوباره بد شدند، دوباره شکستشان داد. بعد می‌فرماید: امید است که خداوند به شما رحم کند! اگر دوباره برگردید، ما هم دوباره برمی‌گردیم (دوباره مجازاتتان می‌کنیم). چقدر خوب است که انسان اینگونه به نظام جهان نگاه کند و آن را باور کند. (همانطور که در عالم فیزیک تئوری‌هایی است؛ مثل تئوری بی‌نهایت بودن ذرات. آدم عادی و عوام نمی‌فهمند. یک دانشمند با عمق بوسیله تحقیق فهمیده است). خدا مجانی این حقیقت و قانون جاری در عالم را به ما فرموده است که من نظام جهان را بگونه‌ای آفریدم که ای مردم! هر کار بدی که انجام دهید آثارش دامنگیر خودتان خواهد شد. اصلاً نمی‌توانید به کس دیگری شر برسانید. نمی‌توانید!! آنچه هم که می‌بیند ظاهری است و واقعش این نیست.

آیه بعدی می‌فرماید: «...»<sup>۵</sup>؛ حالا کتابت را بخوان! «...»<sup>۶</sup>؛ خودت برای حسابرسی

اعمال خودت کافی هستی. در چه چیزی؟ یکی در خواندن نامه. آنجا همه باسواد هستند. هیچ کس بی‌سواد نیست. این نامه بگونه‌ای است که همه می‌توانند مطلع شوند که چه می‌خواهد بگوید. در آنجا ظاهراً نیاز به تکلم به معنای استفاده از حروف و لهجه نیست. انگلیسی زبان عرب را هم می‌داند. همه زبان هم را می‌فهمند. اگر یک مثلاً چینی بخواهد یقه بوش را بگیرد و بگوید: اعمال تو و سیاست‌های تو باعث فقر ما شد حالا جواب ما را بده!! مترجم نمی‌خواهد، اصلاً نیاز نیست. همه سواد دارند. همه می‌توانند بخوانند. «...»<sup>۷</sup> این یکی از خبرهای قرآن است. بعد همه قوانین را هم بلد هستند. یعنی می‌دانند حکم

این کار چیست؛ حکم و مجازات این عمل چیست؛ پاداش این عمل چیست. آیا شما می‌توانید بگویید من حکم تمام جرائم را می‌دانم؟ ولی یک حقوقدان قوی، می‌داند (بعضی از آنها قوی نیستند و دائماً کتاب دم دستشان است و باید نگاه کنند). اما وضعیت قیامت بگونه‌ای است که هر کس می‌داند مجازات این اعمال چیست و همچنین می‌تواند بخواند. قرآن می‌فرماید: «...»<sup>۸</sup>

«...»<sup>۹</sup>؛ حالا کتابت را بخوان! یعنی می‌توانی بخوانی. دوم اینکه می‌فرماید: «...»<sup>۱۰</sup>، خودت

برای حسابرسی اعمال خودت کافی هستی. دیگر نیاز نیست کسی به تو بگوید: تو این کارهایی که کردی مجازاتش این است. اصلاً خودت می‌فهمی. همه آنجا حقوقدان درجه یک هستند. ولی دیگر چه فایده‌ای دارد؟! «...»<sup>۱۱</sup>

«...»<sup>۱۲</sup> نیاز به کمک غیر نیست؛ کسی نمی‌خواهد ترجمه کند؛ استدلال نمی‌خواهد؛ حقوقدان نمی‌خواهد بیاید بگوید: آقا شما

مجازات این است و کتاب دارای اوراق و کلمات نیست و عین عمل است. خود عمل است.

۱- اسراء آیه ۷

۲- اسراء آیه ۱۵

۳- اسراء آیه ۱۳

۴- اسراء آیه ۱۴

## بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات قبل دسته بندی احادیث صحیح را گفتیم و امروز اقسام ضعیف را می‌گوییم.

### احادیث ضعیف:

**حدیث مرسل:** یکی از اقسام حدیث ضعیف است. کلمه «مرسل» از ارسال می‌آید، «ارسال دابه»، یعنی حیوان را رها کرد. حدیث مرسل یعنی حدیث رها شده، حدیثی که یک طرف آن رهاست و به جایی بند نیست، اصطلاحاً به حدیثی گفته می‌شود که از راوی باشد که معصوم را ندیده. مثلاً فرض کنید یکی از تابعین عصر پیامبر باشد. عبدالله بن زبیر نقل کرده که پیغمبر چنین فرمود، عبدالله بن زبیر پیامبر را ندیده یا اگر هم دیده در سن سه-چهار سالگی بوده که اصلاً نمی‌توانسته حدیث حفظ کند؛ بنابراین روایت او از نبی مکرم اسلام وجهی نمی‌تواند داشته باشد، باید از کس دیگری شنیده باشد اما آن شخص را نام نبرده به این حدیث مرسل می‌گویند. در مورد حدیث مرسل آراء فراوانی است. این آراء را در سه رأی کلی جمع کردم. ۱- حدیث مرسل مطلقاً مورد قبول است. ۲- عده‌ای گفتند که مطلقاً مقبول نیست، حدیث ضعیف است بدون قرینه و بدون دلیل نمی‌پذیریم. ۳- عده‌ای مشروط دانستند، عده‌ای از اینها می‌گویند: احادیثی که امثال صدوق، محمد بن ابی عمیر و صفوان نقل کنند در حکم حدیث صحیح است؛ احادیثی که بقیه نقل کنند را قبول نداریم (مشروط به ناقل آن است).

در مورد مراسیل، (مراسیل جمع مرسل است. همان طور که مسانید جمع مسند است. یا صحاح جمع صحیح است، ضعاف جمع ضعیف است. می‌گویند: اخبار صحاح، اخبار ضعاف، مسانید، مراسیل). در کتاب «من لایحضره الفقیه» که جزء چهار کتاب اصلی شیعه است. مرحوم شیخ حر عاملی کتاب نفیس «وسائل الشیعه» را از این چهار منبع گرفته است: اصول کافی، تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه که مؤلفش صدوق<sup>(رضوان الله علیه)</sup> است (محمد بن علی بن بابویه قمی که پدر و پسر هر دو از محدثین بزرگ و بنام بودند خصوصاً صدوق فرزند که ایشان امام زمان در حقیقت دعا کردند و از اول تولد مورد نظر خاص امام عصر بودند)، در این کتاب سه هزار و نهصد و سیزده حدیث سنددار یا مسند است و دوهزار و پنجاه حدیث مرسل. در اصطلاحات حدیثی به این کتاب گاهی فقیه می‌گویند. کتاب فقیه همان کتاب «من لایحضره الفقیه» است که مؤلف آن شیخ صدوق است.

**نظر اول:** این است که می‌گویند: هر جا مرحوم صدوق گفته: «قال الصادق»، این حدیث در حکم صحیح‌السند است، حتی اگر مرسل باشد؛ چون به امام نسبت داده. نسبت دادن به امام از شخصیتی مثل صدوق (اگر حدیث مورد وثوق ایشان نبود) چیز بعیدی است؛ به عبارت دیگر بعید بوده که صدوق یک حدیث برایش قطعی و مسند نبوده و گفته باشد: «قال الصادق، قال الباقر، قال الرضا». (با توجه به شناختی که به شخصیت ایشان داریم ایشان حتماً به این نکته توجه داشته، می‌دانید کلمه صدوق مبالغه در صدق است یعنی بسیار راستگو). ولی هر جا که گفته باشد: «حدثنی فلان» یا «عن فلان» به امام نسبت نداده باشد این در حکم مسند و صحیح نیست، در حکم مرسل است.

**نظر دوم:** این است که می‌گویند: کل مراسیل فقیه، همه در حکم مسند هستند. بعضی این عقیده را دارند، می‌گویند: هر چه صدوق به عنوان مرسل نقل کرده، در حکم حدیث صحیح است و بعد می‌گویند: این ویژگی منحصر به این کتاب است حتی اصول کافی هم این ویژگی را ندارد. البته اصول کافی من البدو الی ختم، مسند است. بله در بعضی از روایاتش تعلیق است، در بعضی از روایاتش افراد مجهول و ضعیف وجود دارند، آن یک بحث دیگری است. اما حدیث مرسل به این معنا در کتاب اصول کافی نیست برخلاف کتاب من لایحضر که می‌گویند: این ویژگی که ما به احادیث بی‌سند آن به چشم مسند نگاه کنیم، منحصر به کتاب فقیه است؛ حتی این ویژگی را کسی به نهج‌البلاغه هم نداده است. (می‌دانید نهج‌البلاغه از نظر لفظ و از نظر متن قویترین کتابی است که ما در اختیار داریم. از نظر متن کتابی به قوت نهج‌البلاغه نیست، معذک کسی نگفته که احادیث بی‌سند نهج‌البلاغه در حکم مسند است. ای کاش سیدرضی اسنادش را هم نقل کرده بود، چون او فکر نمی‌کرد که در آینده این سندها گم شود ولی متأسفانه گم شد). اما این ویژگی را کسی به آن کتاب نداده، شهید ثانی و علامه حلی و محقق داماد و عده‌ای گفتند که مراسیل فقیه در حکم مسانید است. آیا این حرف درست است؟ اگر ما واقعاً به کتاب «من لایحضر» به این چشم نگاه کنیم مگر شخصیت سیدرضی کمتر بوده، سیدرضی خیلی شخصیت بزرگی است، هم حدیث‌شناس است، هم متکلم و هم فقیه. عالم بسیار بزرگی است. چرا به او به این چشم نگاه نکنیم؟ ظاهراً حرف علما این است که بعضی از بزرگان عادتشان این بوده که

حدیث ضعیف نقل نمی‌کردند و اصولاً این سؤال پیش می‌آید که اگر کسی حدیث ضعیف نقل کرد این با عدالت وی منافات دارد؟ مثلاً علامه مجلسی آمده یک عالم حدیث ضعیف نقل کرده، آیا این قدحی در شخصیت و عدالت ایشان ایجاد می‌کند؟ نقل حدیث ضعیف اشکال دارد؟ اگر بگوییم اشکال ندارد پس چه اشکالی دارد که صدوق هم حدیث ضعیف را نقل کند؟ از کجا معلوم که صدوق اینگونه فکر کرده باشد، بگوید: اینها احادیث آل بیت هستند، ما هم آنها را دور نمی‌ریزیم و نقل می‌کنیم، مرسل هم باشند. شاید در کتاب دیگری در زمان دیگری اسناد دیگری پیدا شد و اینها تأیید شدند؛ یا حداقل اگر سند پیدا نشد به خاطر قرآنی صحت آنها معلوم شد، آیه این کار با عدالت صدوق منافاتی دارد؟ کمالینکه مرحوم صاحب بحارالانوار علامه مجلسی با همین انگیزه این کار را کرد، اگر چه عده‌ای از محدثین بودند که اجازه نمی‌دادند کسی حدیث ضعیف نقل کند، که اشاره‌ای کردم به جریان مرحوم احمدبن محمدبن عیسی که رئیس محدثان عالم تشیع بود (نزدیک زمان کلینیست رئیس اهل قم بود). او با استاد دیگر حدیث احمدبن محمدبن خالد همدرس و دوست بودند. این بنده خدا کلاس داشت، درس داشت در قم، حدیث نقل می‌کرد. گاهی احادیث ضعیف هم نقل می‌کرد، رئیس محدثین به دوست خودش تذکر داد، گفت: شنیدم احادیث ضعیف نقل می‌کنی، دیگر این کار را نکن. ایشان معتقد بود که باید این کار را کرد (احادیث ضعیف لازم‌الکذب که نیستند، هر حدیث ضعیفی که الزاماً دروغ نیست، سند نداشتن که دلیل جعل نیست). نهایتاً رابطه آنها کمی تیره شد و ایشان را از قم اخراج کرد. چیزی نگذشت که از دنیا رفت و ایشان در پی جنازه‌اش گریه و اظهار تأسف می‌کرد. آیا نقل حدیث ضعیف اشکال دارد؟ یعنی اگر کسی حدیث ضعیف نقل کرد عدالتش زیر سؤال می‌رود؟ اگر این نیست ما نمی‌توانیم بگوییم چون صدوق عادل بوده است پس آن چه نقل می‌کند مسند است؛ حرف درستی نمی‌تواند باشد. بنابراین اعتماد کردن به صرف عدالت صدوق کافی نیست، مگر اینکه یک چیز ثابت شود، ثابت شود اخلاق صدوق مثل آقای احمدبن محمدبن عیسی بوده که نقل حدیث ضعیف را جایز نمی‌دانسته. ما داریم مثلاً صفوان یا محمدبن ابی‌عمیر اخلاقی داشتند که اصلاً حدیث بی‌سند نقل نمی‌کردند، همه محدثین هم می‌دانند. به اینها اصحاب اجماع می‌گویند. (بعدها بحث می‌کنیم یعنی اینها هر حدیث مرسلی که نقل کنند در حکم مسند است). ابی‌عمیر حدیث بی‌سند ندارد، دلیلش هم این بود که سی هزار حدیث را با واسطه و سند از معصوم حفظ کرده بود و مأمون بعد از شهادت امام رضا<sup>(ع)</sup> دستور داد او را گرفتند و زندانش کردند و او را کتک زدند که جای حدیث‌ها را نشان دهد ولی او این کار را نکرد، حتی یک بار نزدیک بود زبانش باز شود که امام را در حالت مکاشفه دید. امام گفتند: «اتق الله»؛ از خدا بترس. و او چیزی نگفت. وقتی از زندان بیرون آمد دید خواهرش احادیث را پنهان کرده، آب به آنها رسیده و همه را محو کرده. حدیث‌ها را حفظ بود اما سندهایش را به یاد نیاورد، کل احادیثی که محمدبن ابی‌عمیر از محفوظاتش نقل کرده، مسند بوده سندهایش از دست رفت، لذا اصحاب می‌گویند: چیزهایی که او نقل کرده در حکم مسند است، هیچ کس هم روی این بحث ندارد، مگر این که برای ما این طور چیزی در مورد صدوق اثبات شود. آن وقت می‌توانیم بگوییم که مراسیل فقیه در حکم مسند است ما در مورد مرحوم صدوق چنین دلیلی نداریم، صرف عدالت هم مقتضی نیست که طرف فقط صحیح نقل کند، نه ممکن است که فرد عادل باشد، غیرصحیح هم نقل کند، لذا به نظر می‌رسد این که ادعا کنیم هر چه حدیث مرسل در کتاب صدوق وارد شده در حکم سنددار است، مشکل است. خیلی از محدثین به این اعتماد کردند و بین محدثین مشهور است. آنهايي هم که قبول ندارند در عمل این طور هستند؛ یعنی در عمل وقتی به مراسلات کتاب «من لایحضره الفقیه» می‌رسند می‌بینیم معامله مسند با آن می‌کنند یا به آن اعتماد دارند. حداقل این است که صدوق در نقل خود خیلی دقیق بوده.

### مرسل نزد اهل سنت:

مرسل نزد اهل سنت به همین شکلی است که ما می‌گوییم، در واقع روایتی که در صدر سند یک راوی افتاده یعنی اتصال آخرین راوی به پیامبر را ندارد. اهل سنت هم معتقدند که حجیت ندارد؛ به عبارت دیگر حدیث مرسل چه نزد محدثین شیعه و چه نزد محدثین سنی فاقد حجیت است. در شیعه نسبت به کتاب «من لایحضره الفقیه» یک نظر و عنایت خاصی وجود دارد. نسبت به سه نفری هم که اسم بردم و بعداً بحث می‌کنیم هم یک نظر خاصی است. بقیه روایات مرسل جزء روایات ضعیف هستند اما در نزد اهل سنت حتی چنین استثنایی نیست آنها مدعی نیستند که صحاح سته ما هر چه حدیث مرسل نقل کرده در حکم صحیح است. اما می‌بینیم که به مراسیل صحابه احتجاج می‌کنند. روایتی که از صحابه نقل شده، مرسل هم هست به آن استناد می‌کنند.

خیلی هم روی سند آن بحث نمی‌کنند؛ مثل همان روشی که شیعه با روایات ابی‌عمیر و صدوق برخورد می‌کند، با کل صحابه اینگونه برخورد می‌کنند. علت آن این است که می‌گویند: جمیع صحابه عادلند و چون عادلند دروغ نمی‌گویند و چون دروغ نمی‌گویند احادیثی هم که نقل کردند درست است. این حرف چند اشکال دارد:

۱- عادل بودن هر کس منافاتی ندارد با نقل حدیثی که نمی‌داند درست است یا نه. اینگونه نقل عدالتش را خراب نمی‌کند. اگر شما گفتید فلانی این حرف را زده، ما شنیدیم؛ یکی دیگر هم از شما در جایی دیگر نقل کرد، بر فرض که این واقعیت نداشته باشد، این عدالت شما را خراب نمی‌کند، نقل است شنیده. ما در احکام روزه می‌گوییم دروغ بستن به خدا و پیامبر باعث بطلان است؛ اما اگر بگویید ما شنیدیم که چنین حدیثی را گفتند ولو اگر حدیث هم جعلی باشد روزه شما اشکال ندارد؛ چون نقل دروغ، دروغ نیست. یکی گفت: زید مُرد. (دروغ هم گفت، زید زنده است و دارد نفس می‌کشد، هیچ اتفاقی هم برای او نیفتاده) شما هم شنیدید و رفتید گفتید: گفته‌اند زید مُرد. او دروغ گفته، آیا شما راست گفتید یا دروغ؟ می‌گویید: گفته‌اند زید مُرد، دارید نقل می‌کنید. این که به عدالت لطمه نمی‌زند. سلمنا که جمیع صحابه هم عادل باشند، آیا این عدالت مستلزم این است که هر چه می‌گویند راست باشد؟ ممکن است نقل دروغ کرده باشند، دروغی شنیده نقل کرده. پس چطور حدیث مرسل صحابه مسند است؟

۲- ادعای دیگرشان که می‌گویند: جمیع صحابه عادلند، ما این را قبول نداریم. هم روایت داریم از خودشان و هم آیات قرآن که مورد قبول هر دو طرف است و شاهد است بر این که جمیع صحابه عادل نیستند. چون خیلی در بحث حدیث و حدیث‌شناسی مؤثر است مجبوریم یک مقدار در مورد این توضیح بدهیم. اولاً بخاری در کتاب صحیح خودش که مورد قبول همه اهل سنت است و خیلی به آن اعتماد دارند نقل می‌کند، می‌گوید: پیامبر فرمودند: <sup>۱</sup> زمانی من در کنار حوض کوثرم، می‌بینم عده‌ای از (این اصحاب را) صدا می‌زنند، می‌گویم: کجا؟ می‌گویند: جهنم، دوباره عده بعدی را صدا می‌زنند، می‌گویم: کجا؟ می‌گویند: جهنم، می‌گویم: چرا؟ می‌گویند: چون این‌ها مرتد شدند چون این‌ها برگشتند و به اسلام پشت کردند، بعد حضرت می‌گویند: این قدر می‌برند جهنم که نجات نمی‌یابند مگر اندکی. می‌پرسیم: این حدیث چیست؟ این حدیث درست است یا نه؟ اینها چه کسانی هستند؟ اینها همین صحابه هستند، آدم عادل را خدا جهنم نمی‌برد، اصلاً ما این حدیث را کنار می‌گذاریم و سراغ آیات قرآن می‌رویم، ببینیم آیا خود آیات قرآن عدالت جمیع صحابه را پذیرفته است یا نه؟ در سوره حجرات می‌فرماید: »

«...»<sup>۲</sup>، این خطاب در وهله اول متوجه صحابه است، الان که رسول خدا در میان ما نیست، شما هم که می‌گویید: نیست

پیغمبر از دنیا رفته، پس معلوم است مخاطب این آیه صحابه‌اند؛ چون می‌گوید: پیامبر در میان شماست، »

«...»؛ و بدانید رسول خدا در میان شماست؛ هرگاه در بسیاری از کارها از شما

اطاعت کند، به مشقّت خواهید افتاد، یعنی در بسیاری از امور نظراتتان اشتباه است. این مطلب با عدالت صحابه منافات دارد؛ شما می‌گویید: صحابه آمدند خلیفه انتخاب کردند و چون عادلند پس کار آنها درست بوده. قرآن می‌گوید: نه، اگر پیامبر در بسیاری از امور از نظر آنها اطاعت کند، هلاک می‌شوید؛ یعنی اشتباه می‌کنید و به خطا می‌روید. که این اجماع صحابه و عدالت آنها را رد می‌کند.

در قرآن آیات دیگری است مثلاً در سوره انفال می‌فرماید: »

«...»<sup>۳</sup>؛ و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - مگر آنکه هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد، و یا

به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد - (چنین کسی) به غضب خدا گرفتار خواهد شد؛ یعنی چه؟ یعنی این کار گناه است و هر کس این کار کند، فاسق است. چه کسانی در جنگ احد فرار کردند؟ مگر پیامبر فریاد نمی‌زد که ای مسلمان‌ها!

۱- ابن‌اثیر، جامع‌الاصول، ج ۱۱، ص ۱۲۱

۲- حجرات آیه ۷

۳- انفال آیه ۱۶

من زنده‌ام بیایید، ولی مسلمان‌ها فرار می‌کردند و از کوه بالا می‌رفتند؛ سندش هم خود قرآن است. می‌فرماید: «

...»؛<sup>۱</sup> (به خاطر بیاورید) هنگامی را که از کوه بالا میرفتید؛ به عقب‌ماندگان نگاه

نمی‌کردید، و پیامبر از پشت سر، شما را صدا می‌زد. گناه فرار از جهاد بماند که گناه تنها گذاشتن پیغمبر و جانش در میان تیغ تیز مشرکان صد برابر از گناه فرار از جهاد بیشتر است. چه کسانی این گناه را مرتکب شدند؟ حضرات صحابه بودند، اجنه که نبودند، خطاب این آیه به کیست؟ شما چطور می‌گویید: صحابه عادلند این که فسق محض است.

باز در جای دیگر می‌فرماید:<sup>۲</sup> «...»؛ و از (میان) اعراب بادیه‌نشین که اطراف شما هستند،

جمعی منافقند. یعنی به ظاهر اظهار اسلام می‌کنند ولی در دلشان به هیچ چیز اعتقاد ندارند. «...»

...»؛ و از اهل مدینه (نیز)، گروهی سخت به نفاق پای بندند. می‌گویند: ما مسلمانییم و می‌آیند در نماز جماعت، اظهار

مودت می‌کنند، همراه رسول‌الله هستند اما دروغ می‌گویند و در دلشان به هیچ چیز اعتقاد ندارند. این منافقین چه کسانی هستند؟ عبدالله بن ابی را می‌گوید؟ نه، ما در همین آیه دلیل داریم که او را نمی‌گوید؛ چون ممکن است بگویند که او را که ما هم می‌دانیم و جزء صحابه نبوده، او که اصلاً کافر است. یا جلاس بن سوید، او هم که جزء منافقین رسمی شناسایی شده بوده. اینها را نمی‌گوید، اتفاقاً عده‌ای را می‌گوید که اصلاً شناسایی نشده بودند. خدا به پیامبر در قرآن می‌فرماید: «...»

...»؛<sup>۳</sup> تو آنها را نمی‌شناسی، ولی ما آنها را می‌شناسیم. آیا پیامبر عبدالله بن ابی را نمی‌شناخت؟ اینها چه کسانی بودند؟

اگر بگویند: مراد کفار است، کافر، کافر است و منافق نیست. اگر منافقین رسمی شناسایی شده هستند که در مورد اینها نمی‌گوید: « پیامبر همه آنها را می‌شناختند. پس اینها عده‌ای بودند که به ظاهر همراه پیامبر بودند. صحابی بودند،

ولی در باطن کافر بودند. شما چگونه می‌گویید: جمیع صحابه عادلند؟ گویی که مثلاً دیدن پیغمبر اکسیری است که هر کس یکبار چشمش به پیامبر افتاد این دیگر عادل می‌شود. بزرگان‌شان مصرند بر این که اثبات کنند صحابه جمیعاً عادلند، چرا؟ برای این که اگر حرف ما را بپذیرند که صحابه هم مثل بقیه می‌مانند و هیچ فرقی از جهت عدالت ندارند و باید احراز شود، تمام بنیان حدیثی آنها فرو می‌ریزد. وقتی فقیه سنی مذهب خواست استناد کند به روایتی برای اثبات حکم فقهی به چه چیز استناد کند؟ به حدیثی که فلان آقای معلوم‌الحال روایت کرده؟! خوب این که دیگر قابل اعتماد نیست، روایتش هم قابل استناد نیست، همه چیز معطل می‌ماند، باب فقه هم بسته خواهد شد، باب کلام و تفسیر هم بسته خواهد شد و بنیان‌شان فرو خواهد ریخت. می‌بینند اگر این را قبول کنند همه چیز را دیگر باید بگذارند کنار لذا برای این که کار به آنجا نکشد می‌گویند: صحابه جمیعاً عادلند اصرار هم می‌کنند بر عدالت صحابه و هرگز شیعه امامیه چنین اعتقادی را در مورد صحابه نمی‌پذیرد. مثلاً یکی از صحابه آقای سمره بن جندب بوده است. این مرد، آدمی بود که در مقابل پیامبر هم بی‌ادب بود. (قصه‌اش را می‌دانید)، درختی داشت در خانه یکی از انصار، به بهانه‌ی سرکشی سرزده وارد خانه او می‌شد. می‌گفت: آقا چرا یاالله نمی‌گویی؟ می‌گفت: من آمده‌ام درختم را ببینم. یک روز این بنده خدا انصاری آمد خدمت پیامبر و گفت: یا رسول‌الله! تذکری به او بدهید، (ظاهراً خانه‌ها در آن زمان در نداشته). پیامبر به او فرمودند: من یک درخت نخلی بیرون به تو می‌دهم. گفت: نمی‌خواهم و تا چهل درخت را قبول نکرد. فرمودند: یک درخت در بهشت برای تو ضمانت می‌کنم، گفت: یا رسول‌الله! نمی‌خواهم، من درخت خودم را می‌خواهم. حضرت فرمودند: «لاضرر ولاضرار فی السلام»، برو درختش را بکن و در کوچه بینداز، آمد درخت را کند و در کوچه انداخت. این یکی از صحابه است، آیا این عادل است؟ تاریخ زندگی او را بخوانید ببینید نوکر چه کسانی شد و چه کارهایی کرد. آیات قرآن گواهی می‌دهد که این حرف، حرف درستی نیست.

۱- آل عمران آیه ۱۵۳

۲- توبه آیه ۱۰۱

۳- توبه آیه ۱۰۱

**حدیث مقطوع و منقطع:**

حدیث مقطوع و منقطع را اجمالاً به حدیثی می‌گویند که از سلسله سندشان، یک راوی حذف شده باشد. که هر کدام یک تشخیص‌هایی دارند. من دیگر آنها را نگفتم منتها با توجه به اینکه نامگذاری در این قسمت‌ها بسیار آشفتگی دارد، هر کسی این عناوین را به گونه‌ای ترجمه کرده. لذا فی‌الجمله می‌گوییم حدیث مقطوع و حدیث منقطع (همانطور که از اسمش پیداست) حدیثی است که یکی از رجال سند آن حذف شده باشد.

**حدیث معضل:**

حدیث معضل حدیث مقطوعی است که بیش از یکی از سندش افتاده، اگر دو یا سه سند حذف شده می‌گویند: حدیث معضل؛ چون کارش مشکل می‌شود، «اعضل امره» یعنی کارش گره خورد.

**حدیث معلق:**

معلق به حدیثی می‌گویند که از صدر سند آن (از ابتدای سند) افتاده باشد. منتها معلق دو نوع است: زمانی است که مثلاً در اصول کافی تعلیق شده، روال این کتاب معلوم است، مرحوم کلینی تکیه کرده به حدیث قبلی که کامل سند را گفته است. مثلاً به علی‌بن‌ابراهیم رسانده است ولی در احادیث قبل از این حدیث مشخص کرده که علی‌بن‌ابراهیم از چه کسی روایت کرده، این نوع تعلیق ضرری ندارد. ما با استفاده از احادیث قبلی، سند را کامل می‌کنیم. اما اگر چنین چیزی نبود و قرینه‌ای نداشت، تعلیق باعث می‌شود که حدیث ضعیف شود.

**حدیث مضطرب:**

حدیث مضطرب حدیثی است که راوی‌ها چند زبان شده‌اند. ۱- اضطراب در متن، ۲- اضطراب در سند. می‌گوید: زید از عمر شنید عمر از پدرش و پدرش از امام بعد حدیث را می‌گوید، یک روایت دیگر می‌گوید: زید از پدرش شنید، پدرش از جدش، جدش از امام، دوباره همان حدیث را می‌گوید، چند زبان شده‌اند، به این نوع حدیث، حدیث مضطرب می‌گویند. اضطراب یعنی ارتعاش. نمونه حدیث مضطرب احادیث جمع قرآن است. اگر احادیثی که علامه طباطبایی<sup>(رض)</sup> در تفسیر آیه نهم سوره حجر آورده‌اند (احادیث جمع قرآن چهارده حدیث است) را نگاه کنید می‌بینید چند زبان گفته. اگر بخواهید همه را با هم جمع کنید قابل قبول نیست، درست مثل اینکه حادثه‌ای اتفاق افتاده بعد چند شاهد بودند که شاهد‌ها هر کدام یک جوری شهادت می‌دهند، یکی می‌گوید: این ماشین اول از اینجا درآمد، بعد آن یکی از آنجا درآمد، شاهد دیگر می‌گوید: نه با هم درآمدند، شاهد دیگر می‌گوید: اول آن درآمد بعدش این درآمد؛ این کارشناس چه کار کند؟! می‌گوید: آقا خبرهایتان همدیگر را به صورت جزئی نقض می‌کند، تناقض جزئی دارد. در واقع اضطراب در حدیث یعنی تناقض جزئی در گزارش مخبرین؛ به این حدیث، حدیث مضطرب می‌گویند و اضطراب حدیث را سست می‌کند و آن را از درجه اعتبار و صحت می‌اندازد.

زمانی اضطراب در متن است. البته ما یک تواتر معنوی داریم که الفاظ متفاوتند؛ محتوا یکی است، این را اضطراب نمی‌گویند، مثل حدیث ثقلین. من نمونه‌اش را برایتان گفتم. اما زمانی است که تفاوت کلمات باعث می‌شود محتوا هم متفاوت شود و به نوعی با هم تعارض پیدا کند، اگر این چنین شد می‌شود اضطراب و این اضطراب کار را مشکل خواهد کرد. مثلاً نقل می‌کند که امام یک عملی را بجا آوردند، فلان سنتی را انجام می‌دادند اول این کار را کردند، بعد این کار را کردند و بعد این کار را کردند. یک راوی دیگر گفته نه، این کار را دوم انجام دادند آن کار را بار سوم انجام دادند. این حدیث مضطرب می‌شود، اگر ما بخواهیم به این سنت عمل کنیم طبق حرف کدامشان عمل کنیم؟!

**حدیث مجهول:**

حدیث مجهول به حدیثی می‌گویند که در طبقه اسنادش حال یک راوی (یا بیشتر) ناشناخته باشد، معلوم نیست که مورد وثوق بوده یا نه؟ معلوم نیست این حدیث مجهول است و قابل اعتماد نیست. کثیری از رجال حدیث ما این گونه‌اند. آن احادیثی که در کتب معتبر آمده‌اند خیلی دقت شده که از این دسته احادیث ضعیف در آنها نباشد، اما در جاهای دیگر است. مرحوم نجاشی هزار و اندی رجال حدیث نام برده، تعدادی را توثیق کرده و تعدادی را تضعیف (بصورت قطعی) و در مورد تعداد زیادی نه توثیق

نموده و نه تضعیف. البته تعداد زیادی از اینها را در کتب دیگر مثل رجال غزائری و... تکلیفشان روشن شده، بقیه چطور؟ یک عده‌ای می‌ماند که تکلیفشان روشن نشده؛ اگر هر کدام از اینها در حدیث بیابند حدیث را مجهول می‌کنند.

### حدیث موضوع:

موضوع یعنی وضع شده؛ یعنی راوی خودش روایت را ساخته است. (مرحوم فقیه خراسانی به یک مداحی گفته بودند چه بود این چیزهایی را که گفتی از کجا درآوردی، گفته بود حاج آقا من سی سال روزه می‌خوانم دیگر خودم می‌سازم). حدیث موضوع همان حدیث جعلی است و دروغ است. شرتترین نوع حدیث ضعیف هم همین است. این که علل جعل چه بوده جلسه بعد عرض می‌کنیم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

### خلاصه مطالب:

#### جلسه اول: تفسیر ترتیبی و آموزش روش آن

«...» « (اسراء آیه ۹) »

← عدم تفکیک ایمان و عمل صالح

#### نظرات:

۱- ایمان بدون عمل صالح هم فایده دارد. ۲- هیچ فایده ندارد. ۳- مجازات هم دارد.

نظر درست: در جایی که عمل لازم است ← ایمان فایده نسبی دارد (باعث عدم کفر ظاهری است مثل معتقد به نماز که نخواند) اما بدون عمل مقبول نیست ← عدم تأثیر در آخرت

در جایی که صرف ایمان کافی است ← مثل ایمان به وحدانیت الهی ← ایمان اثر کامل

در جایی که عمل لازم است و عدم عمل ضدیت با ایمان می‌باشد ← مجازات مثل ایمان به حقانیت حسین<sup>(ع)</sup> و عدم یاری او...

« ( ) »

چرا صرف عدم ایمان به آخرت را برای شقاوت کافی شمرده؟

آیات دیگر:

«...» « (سبا آیه ۸) »

«...» « (ص آیه ۲۶) »

« (نمل آیه ۴) »

« (اسراء آیه ۱۱). مراد از شر، شر نسبی است (که صورت خیر دارد). »

- عجول بودن از طبایع انسانی است (مقابل حلم).

- سرّ عدم استجاب بعضی دعاها، شر بودن آنها.

»

« (اسراء آیه ۱۲) »

- شب و روز با تفاوت در آثار اما هر دو آیت خدا ← آیات خدا دارای آثار متفاوتند.

← اضافه بیانیه نه لامیه.

حکمت اختلاف در هستی «...» « منحصر به فرد بودن هر مخلوق در عالم هستی من حیث المجموع.

«...» « (اسراء آیه ۱۳). معنای «طائره» ← از طیر ← طیره: بدیمنی. مراد آیه: نکبت کار هر کسی به

خود او بر می‌گردد ← آثار اعمال هر فرد در جهان به غیر نمی‌رسد. آنچه در ظاهر به غیر نمی‌رسد در واقع اینطور نیست ← این حقیقت از اهداف کلی سوره اسراء است.

- پیامبر شایسته بود ← رفتن به معراج  
- علو بنی اسرائیل ← مجازات و بازگشت آنها ← لطف الهی  
»  
«...»

«...» (اسراء آیه ۱۵)

« (اسراء آیه ۱۴) »

- همه توان ملاحظه تفصیلی آن نامه را دارند.  
- ← در خواندن و حکم کردن خود فرد کافی است ← عدم نیاز به کمک غیر و استدلال.  
- این کتاب دارای اوراق و کلمات نیست ← خود عمل است ← آیات تجسم اعمال «...»  
...»

### جلسه دوم: علم الحدیث

۳- مُرسل: (نظر شهید ثانی) حدیثی که از راوی باشد که معصوم را ندیده (درک نکرده).  
تعریف دیگر: حدیثی که تابعی به بنی اسناد دهد بدون ذکر واسطه؛ مثل: عبدالله بن زبیر از پیامبر  
آراء در مورد حدیث مرسل:

۱- قبول مطلق، ۲- عدم قبول مطلق، ۳- قبول مشروط.  
مراسیل کتاب فقیه.

- ۳۹۱۳ مُسند / ۲۰۵۰ مرسل

نظر ۱ ← هر جا نسبت مستقیم به امام داد ← در حکم مسند مثل قال الصادق.  
نظر ۲ ← مراسیل فقیه در حکم مسانید است (این ویژگی منحصر این کتاب است) ← نظر بحرالعلوم  
نقل از شهید ثانی و علامه حلی /و... ← مراسیل فقیه در حکم صحیح است.  
مرسل نزد اهل سنت نیز حجیت ندارد.  
علت احتجاج بمراسیل صحابه ← تعدیل صحابه

ردّ عدم عدالت جمیع صحابه:

روایات ← بخاری در کتاب صحیح ← خبر رسول الله (ص) از جهنمی شدن اکثر صحابه در روز حشر.  
آیات ← آیات مذمت صحابه در جنگ احد.

«...» (۱۰۱ توبه)

- آیات مذمت منافقین ← «

«...» (حجرات آیه ۷)

» -

← علت تعدیل صحابه ← فروپاشی بنیان فقه و حدیث در صورت جرح عده‌ای از آنها.  
۴- مقطوع و منقطع: روایاتی که از سلسله سند یک راوی حذف شده باشد (آشفستگی در نامگذاری).  
۵- معطل: آن که از سند آن بیش از یکی حذف شده باشد.  
۶- معلق: از صدر سند آن حذف شده باشد. دو قسم است: الف) معلقی که با روایات دیگر محذوف شناسائی شود ← ملحق به صحیح.  
ب) آن که با روایات دیگر قسمت محذوف سندش شناخته نشود ← ضعیف.  
۷- مضطرب: حدیثی که در متن و سند آن اختلاف و ارتعاش در نقل باشد (اضطراب در متن / در سند).  
۸- مجهول: حال یک یا چند روای در سند ناشناخته باشد ← کثیری از روایات ...  
۹- موضوع: جعلی  
علل جعل (شهرت طلبی / دشمنی / یاری مذهب و ...).

## کلمات:

سوره مبارکه بقره	لَا تُقَدِّمُوا: پیشی نگیرید	لَا تَرْفَعُوا: بالا نبرید
لَا تَجْهَرُوا: داد و فریاد نزنید	لَا تَشْعُرُونَ: نمی دانید	يَعُصُونَ: کوتاه می کنند
الْحَجَرَات: حجره ها	فَتَبَيَّنُوا: پس تحقیق کنید	أَنْ تُصِيبُوا: مبدا برسد
نادم: پشیمان	الرَّاشِدُونَ: هدایت یافتگان	فُسُوق: خروج از طاعت - گناهان کبیره
بَعَثَ: تجاوز کند	تَفَى: باز گردد	لَا يَسْخَرُ: نباید استهزاء و مسخره کند
لَا تَلْمِزُوا: و عیبجویی نکنید و طعنه نزنید	الْألقَابُ: (م: لقب)	الظَّن: گمان
لَا تَجَسَّسُوا: جستجوگری و کنجکاوی	لَمْ يَتَّبِعْ: توبه نکند	أَكْرَمَكُمْ: گرامی ترین
أَتْقِيَكُمْ: پرهیزکارترین شما	شُعُوباً: (م: شعب) گروه زیادی از مردم	لَا يَلْتَكُمُ: کم نکند از (عمل) شما
سوره مبارکه قح	مَجِيد: شرافت گسترده - با عظمت	رَجَع: بازگشت
مَرِيح: مختلط - مشوش	فُرُوج: شکافها (م: فرج) خلل - ناموزونی	بَهِيح: زیبا
تَبَصَّرَ: بینایی و بیداری	ذِكْرِي: یادآوری	الْحَصِيد: قابل درو
بَاسِقَات: (م: باسقه) مرتفع و بلند	طَلَعُ: شکوفه - ثمره	نَضِيد: متراکم
أَصْحَابُ الرَّسِّ: قوم شعیب - مردمی در سرزمین یمامه	قَوْمٌ ثَمُود: قوم حضرت صالح	أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ: گروهی از قوم شعیب
قَوْمٌ تَبَع: گروهی از مردم یمن (تبع لقبی برای پادشاهان یمن)	فَحَقَّ وَعِيد: پس وعده عذاب خداوند در مورد آنان محقق شد.	أَفْعَيْنَا: آیا پس عاجز و ناتوان شدیم
فِي لُبْسٍ: در تردید و شک	حَبْلُ الْوَرِيد: رگ قلبی	يَتَلَقَّى: دریافت و ضبط می کنند
الْمُتَلَفِيَان: دو فرشته شانه راست و چپ (مأمور ضبط اعمال - رقیب و عتید)	قَرِينَةٌ: همنشین او (فرشته ای که در دنیا همراه انسان و مأمور ضبط اعمال اوست)	سَائِق و شَهِيد: نام دو فرشته که هنگام ورود به محشر همراه انسان هستند
غِطَاء: پرده	فَبَصَّرَكَ الْيَوْمَ حَدِيد: پس چشم تو کاملاً تیزبین است	تَحِيد: گریزان
مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ: کسیکه مخالف کار خیر است	هَلْ امْتَلَأْتَ: آیا پر شدی؟ (جهنم)	الْخُلُود: جاودانی
بَطْشٌ: نیرو	فَنَقَبُوا فِي الْبِلَاد: پس شهرها را فتح کردند	الْقَى السَّمْع: گوش فرا دهد
لُعُوب: خستگی	يُنَاد: ندا می دهد	الْمُنَاد: ندا دهنده
سِرَاعاً: شتابنده	سوره مبارکه الذاریات	وَالذَّارِيَات: سوگند به بادهایی که ابرها را به حرکت در می آورند
فَالْحَامِلَات: سوگند به ابرهای باردار	فَالْجَارِيَات: سوگند به روندگان (کشتیها - سیاراتی که در حال حرکت هستند)	الْمُفْسِّمَات: سوگند به فرشتگانی که کارها را تقسیم می کنند
الْحُبْك: راه های تودرتو	عَمْرَةً: گرداب	مَائِهِمْ جَعُونَ: می خوابیدند (خواب شبانه)
ضَيْف: میهمانان	عَجَل سَمِين: گوساله فربه	فَأَوْجَسَ: پس احساس (ترس) در دل کرد
صَرَّة: فریاد	فَصَكَّتْ: پس سیلی زد	بِئْسَ بِلْسَت و هَفْتَم
حِجَارَةٌ: گل	فَنَبَذْنَا: پس بیفکنیدیم	مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ: قدرت دفاع نداشتند
الْبِيم: دریا	بِأَيْدٍ: با قدرت و قوت	فَرَشْنَا: گسترده
فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ: پس چه خوب گستراننده ایم	فَفَرُوا: پس بگریزد	سَاحِر: جادوگر
مَجْنُون: دیوانه	طَاعُونَ: سرکش و نافرمان	مَلُوم: نکوهش
ذَنْب: بهره	سوره مبارکه طور	طور: کوه - طور سینا
رَقٍ: صفحه - نازک و لطیف	مُنشُور: گسترده	الْمَعْمُور: آباد
الْمَرْفُوع: افراشته	الْمَسْجُور: برافروخته	تَسِيرٌ: روان شوند

خَوْضٌ: در سخنان باطل	يُدْعُونَ: رانده می‌شوند	هَنِيئاً: گوارا باد
أَلْحَقْنَا: می‌پیوندیم - ملحق می‌کنیم	رَهْمِينَ: در گرو	عُلَمَانَ: نوجوانان
يَطُوفُ عَلَيْهِمْ: برگرد ایشان - در اطراف ایشان (آمدگی دائم برای خدمت)	يَتَنَزَّعُونَ: از یکدیگر (به شوخی جامه‌های شراب را) می‌گیرند	لَوْلَوْ مَكَّنُونُ: مروارید درون صدف (با نهایت شفافیت و زیبایی)
مُشْفِقٌ: توجه و عنایت همراه با ترس (نسبت به خانواده و نزدیکان) دلسوز	السَّمُومُ: نفوذ کننده	كَاهِنٌ: کسی که از اخبار غیبی خبر می‌دهد
نَتَرَيْصٌ: منتظریم	أَخْلَامٌ: (م: حُلْم) عقل - خویشتن داری	تَقَوَّلٌ: سخنانی که انسان از خود می‌سازد
المُصَيِّرُونَ: غلبه و سلطه دارند	مُعْرَمٌ: زیان و ضرر	مُثْقَلُونَ: تحمیل مشقت و بار گران
هُمُ الْمَكِيدُونَ: (کافران) و در دام نقشه شیطان خود گرفتار می‌شوند	إِذْ بَارَ النَّجُومُ: هنگام رفتن ستارگان (صبح)	مَرَكُومٌ: متراکم و پیوسته
يُضَعِّقُونَ: هلاک می‌شوند	سَاقِطاً: سقوط می‌کند	